

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

در این مقدمه سوم عرض کردیم که مرحوم نائینی می فرماید که ما غرضمان از بیان این مقدمه این است که دو اشکال مهمی که بر ترتب وارد شده جواب بدهیم.

ان قلت: يك اشكالش را ديروز نقل کردیم و توضیح دادیم. اشکال دومی که بر ترتب شده این است که قائلین بر ترتب می گویند امر به اهم به صورت مطلق هست و امر به مهم به صورت مشروط است. آنوقت مدعی هستند که این دوتا امر درست است که در عرض یکدیگر نیستند اما زماناً با یکدیگر اتحاد دارند و تقارن دارند؛

مستشکل می گوید که شما که امر به مهم را مشروط قرار دادید، مشروط به چه قرار می دهید الان يك امر دارید به نجات این غریق که حال افروض کنیم که يك غرقى است که يك آدم عالمی است يك امر دوم داریم به نجات غریق دوم که عنوان جاهل را دارد و این مهم است و اولی اهم است. امر به مهم را شما ترتبی ها میگوئید مشروط به عصیان امر به اهم است. مستشکل در اینجا میگوید این شرط یا خود عصیان است یا تعقب العصیان است.

امر به مهم مشروط است یا به عصیان امر به اهم، یعنی همان عصیان واقعی و خارجی یا مشروط است به تعقب العصیان آن وقت میگوید ما در هر دو فرضش اشکال میکنیم و اثبات میکنیم که در هر دو فرض این دو تا امر در يك زمان واحد با هم اجتماع پیدا نمیکنند و آنچه که شما ترتبی ها میخواهید به او برسید این است که این دو امر (امر به اهم و امر به مهم) در يك زمان با هم اجتماع پیدا نکنند.

می گویند که اگر امر به مهم مشروط به عصیان امر به اهم باشد این معنایش این است که اول امر به اهم عصیان می شود بعد که عصیان که شرط برای امر به مهم است محقق شد آنگاه امر به مهم محقق می شود عصیان را شما می آید شرط قرار میدهید برای فعلیت امر به مهم؛

پس اول باید عصیان محقق شود در مرتبه بعد و در مرتبه متأخر امر به اهم موجود شود در نتیجه می گویند در این فرض که ما خود عصیان را شرط قرار دادیم قبول داریم. ما اینجا طلب جمع بین ضدين محقق نمی شود اما امر به مهم چون مشروط به عصیان است این متأخر از عصیان است باید عصیان امر به اهم که شد امر به اهم می رود کنار بعد امر به مهم محقق می شود.

تشبیه می کنند و می گویند مثل این می ماند که اگر مولا ما را مکلف بکند به طهارت ترابیه بعد از این که طهارت مائیه ممکن نیست، این را همه قبول دارند این را هیچ نیازی به نظریه ترتب هم ندارد. طهارت مائیه اگر ممکن نشد آنوقت در رتبه بعد نوبت می رسد به طهارت ترابیه اینجا شما عصیان را شرط قرار دادید.

وقتی عصیان را شرط قرار دادید دیگر در زمانی که امر به اهم عصیان شده امر به مهم وجود ندارد چون امر به مهم متأخر از

عصیان است امر به اهم است در این زمان که امر به مهم فعلیت پیدا می کند امر به اهم فعلیت ندارد عصیان شده تمام شده در زمانی که امر به اهم دارد عصیان می شود هنوز شرط نیامده هنوز امر به مهم نیامده پس این دو تا امر تقارن زمانی با یکدیگر پیدا نمی کند و اساس ترتب از بین می رود اساس ترتب این است که این دو تا امر تقارن زمانی پیدا کند.

مستشکل می گوید اگر بیاپید خود تعقب را شرط قرار ندهید وصف تعقب را شرط قرار بدهید یعنی عصیان را شرط قرار ندهید تعقب به عصیان را شرط قرار بدهید و بگویند امر به مهم «اذا كان متعقباً لعصيان الامر بالاهم» آنوقت امر به مهم فعلیت دارد. این لازمه اش این است که قبل از عصیان امر به اهم هم، امر به مهم باشد هم امر به اهم باشد و می شود طلب جمع بین ضدین. اگر ما آمدم تعقب را یعنی مثل این که همانی که در باب بیع فضولی خواندید که ما می آئیم می گویند این عبد متعقب للاجازه و لو اجازه اش دو سال دیگر بیاید اما همین که ما علم داریم که دو سال دیگر مالك اجازه میدهد از همین حالا صفت تعقب وجود دارد.

دو سال دیگر هم که اجازه می آید ما می فهمیم که عبد از همان دو سال پیش متصف بود به این که متعقب للاجازه در همان حین ایجادش و تحققش در اینجا هم همینطور است. اگر ما تعقب العصيان را شرط قرار دادیم برای امر به مهم معنایش این است که امر به اهم هست امر به مهم هم شرطش که عبارت از تعقب عصيان است خود امر به مهم الان فعلیت دارد و لو عصیانیش یعنی عصيان که عبارت از عصيان اهم است نیم ساعت بعد بشود، اما از همین حالا متعقب العصيان اینجا لازم می آید طلب جمع بین ضدین و این محال است.

پس خلاصه اشکال این شد اگر ما شرط را عبارت از خود عصيان قراردادیم مستشکل می گوید ما قبول داریم طلب جمع بین ضدین را (که مثل مرحوم آخوند اگر یادتان باشد در اول بحث ترتب که ما نظریه آخوند را گفتیم آخوند فرمودند قول به ترتب همان استحاله را دارد که طلب جمع بین ضدین است).

مستشکل در اینجا می گوید اگر شما عصيان خارجي را شرط قرار دادید گفتید امر به مهم مشروط به عصيان امر به اهم است نتیجه اش این است که این دو تا امر تقارن زمانی پیدا نمی کند اگر تقارن زمانی پیدا نکرد دیگر تمام ترتب و اساس ترتب فرو می ریزد.

اگر شرط را تعقب العصيان قرار دادید اینجا مستلزم طلب جمع بین ضدین است، اساس ترتب این است که این دو تا امر در يك زمان واحد فعلیت داشته باشد. در همان حین عصيان امر به اهم ترتبی ها می گویند هم امر به اهم فعلی است هم امر به مهم فعلی است در حین عصيان نه قبلش نه بعدش.

قلت: مرحوم نائینی در جواب می فرماید ابتداء ما همان شق اول را اختیار می کنیم (که شق اول این است که ما شرط را خود عصيان قرار بدهیم) می فرماید این که شما آمدید گفتید تقارن زمانی به وجود نمی آید، این مبني است بر این که ما همین نظریه مشهور را قائل شویم که هر حکمی را از شرط خودش متأخر می داند.

مشهور قائلند در باب احکام و شرائط باید شرط محقق بشود. بعد از آنی که محقق شد آنوقت حکم محقق شود. قائل به تأخر حکم از شرط هستند؛ اگر این نظریه را قائل شدیم می گوئیم خوب آقا اول باید عصيان بیايد عصيان که آمد دیگر امر به اهم تمام می شود بعد که امر به مهم می آید در زمان امر به مهم ما دیگر چیزی به نام امر به اهم نداریم،

ایشان می فرماید ما اصلاً این مبنا را قبول نداریم این که حکم متأخر از شرط باشد ما اصلاً این مبنا را قبول نداریم بلکه ما معتقدیم در تمام خطابات فعلیت خطاب و فعلیت شرط او در يك زمان واحد است در يك زمان که آن زمانی که شرط فعلیت دارد در همان زمان هم خطاب فعلیت دارد بلا تقدم و تأخر، هیچ گونه تقدم و تأخري هم در کار نیست. در نتیجه می فرماید که اینجا عصيان شرط برای امر به مهم است می گوئیم آن زمانی که عصيان محقق است آن زمانی که عصيان فعلیت دارد همان

زمان امر به مهم فعلیت دارد نه بعد از آن زمان نه متأخر از آن زمان.

اشکال: آنوقت اینجا يك اشکالي هم مرحوم نائینی به مرحوم شیخ انصاری دارند می فرمایند این هم از غرائب شیخ انصاری است، که مرحوم شیخ در اینجا مرحوم شیخ و مرحوم آخوند اینها از منکرین ترتب هستند. مرحوم شیخ در اینجا آمده همین مسأله تأخر را مطرح کرده فرموده است که حکم که عبارت از امر به مهم است متأخر از شرطش است که عصیان است.

اول عصیان می آید بعد امر به مهم می آید در حالی که می فرماید در جای دیگری از کتاب رسائل مرحوم شیخ تأخر حکم از شرط را محال می دانند آیا شیخ می خواهد بین شرائط فرق بگذارد بگوید اگر يك شرطی از قبیل عصیان باشد حکم متأخر است، اما سائر شرائط مثل بلوغ و عقل و... در آنها حکم متأخر نیست. نمی شود همچنین فرقی را قائل شد. (بالاخره يك اشکال تهافتی در این جا بین الهالین مرحوم نائینی به مرحوم شیخ انصاری دارند).

لذا در اینجا مرحوم نائینی می فرماید ما معتقدیم زمانی که شرط فعلیت پیدا می کند، همان زمان، زمانی است که خطاب فعلیت دارد. و دیروز عرض کردیم در مورد هر خطایی، ایشان می فرماید این سه زمان یعنی زمان فعلیت خطاب، زمان فعلیت شرط و زمان امتثال یا عصیان، این سه تا زمان ها، ایشان می گوید مقارن با یکدیگر است.

اینطور نیست که بگوییم الان زمان شرط است بعد از شرط زمان حکم است بعد از حکم زمان امتثال است و اگر ما باشیم به لحاظ سطحی و بدوی حتی به لحاظ عرفی می گوییم اول باید شرط بیاید بعد باید حکم بیاید بعد که حکم آمد تازه زمان امتثال شروع می شود.

ایشان می فرماید اگر دقت شود زمان فعلیت در خطاب و فعلیت در شرط و زمان امتثال یا عصیان، يك زمان واحد است. نتیجه این می شود که در زمان عصیان امر به مهم، خود امر به مهم فعلیت دارد. تعبیری که ایشان دارد می فرماید مگر می شود ما بگوییم عصیان معدوم انسان کند. باید در همان زمان امر به مهم فعلیت داشته باشد تا انسان عصیان کند. باید فعلیت داشته باشد تا امتثال محقق شود.

نمی شود عصیان معدوم یا امتثال معدوم، معنا ندارد. لذا همان زمانی که انسان دارد امر به مهم را عصیان میکند همان زمان امر به مهم فعلیت دارد. و از این طرف چون عصیان را شرط برای امر به مهم قرار دادند همین زمانی که دارد عصیان می کند و شرط فعلیت دارد همین زمان امر به مهم هم فعلیت دارد، فثبت المطلوب.

مطلوب این است که ما بگوییم امر به مهم و امر به مهم در يك زمان واحد فعلیت دارد. نعم لا مناص و هیچ چاره ای نیست از این که بگوییم يك اختلاف رتبی بینشان هست. یعنی بگوییم فعلیت زمانی هردو شان در يك زمان فعلیت دارند، اما از نظر رتبه فعلیت امر به مهم متأخر است از امر به مهم.

منتهی این در رتبه است اما در زمان نیست همانطور که علت و معلول اختلاف در رتبه دارند اما اتحاد در زمان دارند این جا هم همینطور است.

و اساس این ادعای ایشان را همانطور که دیروز عرض کردیم ایشان حکم را موضوع را شرط و خطاب را، این ها را تماماً تشبیه فرموده به علت و معلول تکوینی. می فرماید درست است که مثل علت و معلول تکوینی نیست اما نظیر او هست. احکام علت و معلول تکوینی در اینجا هم جریان دارد، امتثال به منزله معلول است خطاب به منزله علت است شرط به منزله علت است حکم نسبت به او به منزله معلول است، اینها هرکدام را با هرچه مقایسه کنید فرق پیدا می کند همین خطاب نسبت به امتثال به منزله علت، نسبت به معلول و همین خطاب نسبت به شرط عنوان معلول را پیدا می کند. نسبت به علت.

مستشکل در اینجا به مرحوم نائینی میگوید که ما شنیدیم که از چیزهایی که مسقط برای تکلیف است عبارت از عصیان است. نتیجه این است که در فرضی که امر به مهم عصیان می شود و عصیان را ما شرط برای امر به مهم قرار دادیم. عصیان امر به

اهم به امتثال امر به مهم است. در زمان امر به مهم، امر به اهم عصیان شده عصیان از مسقطات تکلیف است. ما برای سقوط تکلیف چند سبب داریم يك سبب خود امتثال است. انسان اگر يك تكلیفی را امتثال کرد، تکلیف دیگر ساقط می شود. يك سبب عصیان است اگر انسان تکلیف را عصیان کرد بعد از عصیان برای این که دو مرتبه بر ذمه او مکلف باشد نیاز به امر جدید دارد. مولا فرموده «اقم الصلاه لدلوك الشمس الي غسق الیل»، اگر در این زمان عصیان کردیم برای بعدش نیاز به امر جدید دارد. پس عصیان یکی از اموری است که مسقط تکلیف است و یکی از اموری که مسقط تکلیف است، منتفی شدن موضوع است. به عنوان يك جنازه ای اینجا هست بر ما تجهیز و تکوینش واجب است. اما اگر سیل آمد و این جنازه را برداشت و برد یا زمین رانش پیدا کرد و این جنازه خودش رفت در اعماق زمین، اینجا دیگر موضوع منتفی می شود مستشکل می گوید حالا که عصیان مسقط است الان که دارد امر به مهم را امتثال می کند. پس دیگر امر به اهم فعلیت ندارد چون ساقط شده .

مرحوم نائینی در جواب از این اشکال می فرماید باز اگر ما بپاییم بگوئیم زمان خطاب بر زمان امتثال و عصیان مقدم است این حرف درست است. اگر گفتیم يك زمانی داشتیم زمان خطاب، بعد زمان امتثال یا عصیان می شود. این زمان عصیان اگر آمد این خطاب قبلی ساقط می شود درحالی که ما زمان خطاب را مقارن با زمان عصیان و زمان امتثال می گیریم به تعبیر دیگر می فرماید «امتثال و عصیان یثواردان علی موضوع واحد» یعنی هر دو نسبت به يك موضوع وارد می شوند.

می گویند امتثال امر عصیان امر و زمان هرکدام مقارن زمان دیگری است همان زمانی که شما دارید امتثال می کنید. همان زمان ظرف برای عصیان است یعنی می توانستید امتثال نکنید، عصیان کنید آن زمانی که دارید عصیان می کنید ظرف برای امتثال است. زمان واحدهما عین زمان دیگری است. لذا خطاب تقدم زمانی همانطوری که بر امتثال ندارد تقدم زمانی بر عصیان هم ندارد.

خطاب اهم، تقدم زمانی برعصیان خودش ندارد. یعنی آن زمانی که دارد اهم عصیان میشود همان زمان. زمان فعلیت خطاب اهم است و چون این شرط مهم است، گفتیم فعلیت شرط همان زمان فعلیت خطاب است پس در همان زمان هم خطاب به مهم فعلیت دارد.

مرحوم نائینی از دو طرف وارد شده است. از يك طرف اثبات کرده خطاب به مهم موخر از شرط خودش نیست. شرطش هم عصیان است. از يك طرف هم اثبات کرده خطاب به اهم هم مقدم بر عصیان نیست. یعنی در این اشکال دوم آنچه که مرحوم نائینی خیلی تلاش بر آن می کند همین است.

ابتدا اثبات می کند خطاب به مهم متأخر از عصیان نیست بعد اثبات می کند خطاب به اهم هم مقدم بر عصیان نیست در زمان عصیان هم خطاب به اهم فعلیت دارد هم خطاب به مهم فعلیت دارد این هم جواب.

بعد می فرماید این که شما شنیدید عصیان مسقط تکلیف است، عصیان در ظرف خودش که منقضي بشود یعنی اگر عصیان آمد، ظرف عصیان منقضي شد یعنی دیگر نه زمان امتثال است نه زمان عصیان. اگر منقضي شد بعد از انقضا آنوقت ما میگوئیم این مسقط برای تکلیف است (این يك تتمه خیلی مختصری دارد که عرض میکنم).

نکته اخلاقی

در این آیه شریفه سوره انعام آیه 125 این را واقعا ما باید با تدبیر خیلی بیشتر قرائت کنیم [فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ](#) [لِلْإِسْلَامِ ۖ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ...](#)

در این قسمت اول آیه میخوایم يك تنبیهی بدهیم که «فمن یرد الله أن یهدی» ، این هدایت يك هدایت خاصی است که مربوط به يك گروه خاصی از مومنین است حتی این هدایت يك هدایتی است که نتیجه او و اثر او یشرح صدره للاسلام است.

شرح به معنای باز شدن و بسط پیدا کردن است خدا سینه او را بسط میدهد للاسلام. این للاسلام معنایش فقط دین اسلام و تدین به دین اسلام نیست. این اسلام یعنی که انسان درجمع امور چه امور اعتقادی چه امور عملی در همه امور تسلیم شود و انسان به مقامی میرسد که اگر يك مطلب حقی به او القا شود صدر او آنچنان است که غیر از حق نمیپذیرد و فقط در مقابل حق

تسلیم می شود.

یعنی دیگر به مقامی رسیده که سینه او و صدر او فقط ظرف برای تسلیم معارف حق است، اعمال حق است اقوال حق است، یعنی به حدی میرسد که اصلاً خودش می تواند حق را از باطل کاملاً هم تشخیص بدهد و هم نسبت به حق پذیرا باشد.

ما عده ای از مومنین داریم که واقعا اینطور نیست که تسلیم هر مطلب حقی باشیم. گاهی اوقات می دانیم که این مطلب مطلب حق است ما می دانیم «ان الموت الحق، ان الصراط الحق ان النشور الحق»، همه این ها را می دانیم حق است اما گاهی اوقات تسلیم نیستیم در مقابل این تسلیم؛

تسلیم به این معنا است که انسان واقعا بپذیرد و در اعمالش این پذیرش و قبولی که دارد اینها اثر بگذارد اگر در اعمالش اثر نگذاشت کشف از این می کند که ممکن است می داند اما نپذیرفته این را عرض می کنم اولاً این مسیری که ما درش قرار داریم تقریباً در مسیر همین هدایت است، این هدایتی که در اینجا است در درجه اول برای پیامبران برای ائمه معصومین (علیه السلام) است.

سرّ این که هیچ پیامبری قولش مناقض با پیامبر دیگر نیست این است که تمام اینها به مرحله ای رسیدند که «یشرح صدره و تسلیم الحق و الحقائق»؛ آنوقت در ذیل این آیه شریفه يك روايتي است که از پیامبر اکرم سؤال کردند که شرح صدر یعنی چه؟ پیغمبر فرموده است که یعنی خداوند نوری را در قلب او قرار میدهد. باز سؤال کردند که علامت این نور چیست. از کجا بفهمیم که چنین نوری هست؟ فرمودند که سه تا علامت دارد:

1- تجافی از دار غرور 2- انابه به دار خلود 3- استعداد برای موت قبل النزول الموت.

این نور که در قلب انسان قرار گرفت و انسان تسلیم شد، از این دار غرور و دار دنیا رویگردان می شود. این رویگردانی همانی است که ازش تعبیر میشود به زهد، زهد معنایش این نیست که انسان يك لباس پاره بپوشد يك وجود متعفنی از خودش درست کند. این برخلاف زهد است و زهد معنایش این است که اگر امروز واقعا بنشینند حساب کند از امور دنیا چه دارد اینهایی که همه از مظاهری است که درگرد او هست اگر فرض کند که اموالش را ازش گرفتند یا مصیبتی دیگر مثل فقدان اولاد و... در او تأثیری نگذارد.